

این مقاله را به رحیم بهرامسری عزیزم تقدیم می‌کنم؛
رفیقی که بیش از چهل و هفت سال، از روزهای دور پیش‌دانشگاهی تا امروز، در فراز و فرودهای زندگی،
نه فقط همسفر مسیر، بلکه بخشی از حافظه، هویت و تداوم بودن من بوده است.

دلک‌ها در آینه سیاست

در حافظه تاریخی بشر، «دلک» فقط انسانی برای خندانن نبود؛ او محصول دوره‌ای از تمدن بود که انسان هنوز نمی‌دانست چگونه باید رنج‌هایش را فهم کند، بنابراین می‌کوشید برای لحظاتی کوتاه آن‌ها را فراموش کند. دلک، در اصل، مأمور سبک کردن سنگینی جهان بود؛ موجودی که با حرکات اغراق‌آمیز، بازی با کلمات و مسخره کردن خویش، به انسان اجازه می‌داد چند دقیقه‌ای از تلخی زندگی فاصله بگیرد.

اما تاریخ، حتی این حرفه ظاهراً ساده را نیز دگرگون کرد. در جهان غرب، دلک، در مسیر تکامل فرهنگی، به «کمدین» تبدیل شد؛ و این تغییر، فقط تغییر نام نبود، بلکه جهشی فلسفی و تمدنی بود. کمدین مدرن، دیگر صرفاً انسان خنداننده نبود؛ او به موجودی تبدیل شد که از دل طنز، حقیقت را بیرون می‌کشید، تناقض‌های قدرت را افشا می‌کرد و انسان را وادار می‌ساخت پشت خنده، به فاجعه پنهان زندگی فکر کند. به همین دلیل است که در صد سال اخیر، جهان با چهره‌هایی روبه‌رو شد که نه تنها محبوب، بلکه بخشی از حافظه فکری عصر خود شدند؛ لورل و هاردی، جان کندی، جان بلوشتی، جورج کارلین، جان استوارت، روان اتکینسون، رابین ویلیامز و چارلی چاپلین. انسان‌هایی که طنز را از سطح سرگرمی به قلمرو آگاهی رساندند.

چارلی چاپلین، با یک عصا و یک کلاه، گاه عمیق‌تر از صدها سیاستمدار درباره فقر، تحقیر و تنهایی انسان سخن می‌گفت. جورج کارلین، پشت شوخی‌هایش، ساختار قدرت را می‌شکافت. رابین ویلیامز، در میان خنده‌ها، غم عمیق بشر مدرن را فریاد می‌زد. و این دقیقاً همان نقطه‌ای است که کمدین از دلک جدا می‌شود؛ کمدین، از خنده عبور می‌کند تا به آگاهی برسد، اما دلک، در سطح خنده متوقف می‌ماند.

اما تراژدی ما شاید از همین‌جا آغاز می‌شود. در حالی که در بسیاری از جوامع غربی، طنز مسیر صعودی طی کرد و از «دلکی» به «آگاهی» رسید، در ایران، ما اغلب شاهد حرکتی معکوس بوده‌ایم؛ نه با کمدین‌های سیاسی و فلسفی، بلکه با «دلک‌های سیاسی» روبه‌رو شدیم. انسان‌هایی که بدون کوچک‌ترین شناخت از تاریخ، بدون فهم سیاست، بدون درک روان جمعی و بدون حتی مطالعه‌ای جدی، ناگهان در جایگاه تحلیل‌گر، روشنفکر، کارشناس و حتی ناجی ملت ظاهر شدند.

و شاید خطرناکترین بخش ماجرا این باشد که تقریباً همه این چهره‌ها، با وجود تفاوت‌های ظاهری، در یک نقطه به هم می‌رسند: همگی «توهم‌محور» و «انتقام‌محور» هستند.

توهم‌محورند، زیرا اغلب تصویری خیالی از خود در ذهن دارند؛ یکی خود را سکاندار آینده می‌بیند، دیگری خویش را فیلسوف تاریخ تصور می‌کند، آن یکی گمان می‌کند ملت بدون او نجات نخواهد یافت، و دیگری خیال می‌کند چند هزار دنبال‌کننده در فضای مجازی، معادل مشروعیت تاریخی است. اما توهم، همیشه یک ویژگی مشترک دارد: فاصله گرفتن از واقعیت. انسان توهم‌زده، دیگر جامعه را آن‌گونه که هست نمی‌بیند، بلکه آن‌گونه می‌بیند که دوست دارد باشد. و همین است که به‌تدریج، نمایش، جای حقیقت را می‌گیرد. اما در کنار این توهم، عنصر خطرناکتری نیز وجود دارد: «انتقام».

بخش بزرگی از این جریان‌ها، نه بر پایه ساختن، بلکه بر پایه انتقام شکل گرفته‌اند. در سخنانشان، بیش از آن‌که از آینده، توسعه، فرهنگ، آموزش یا ساختار سخن گفته شود، از حذف، تحقیر، نابودی و فروپاشی حرف زده می‌شود. گویی سیاست، دیگر هنر ساختن جامعه نیست، بلکه میدان تسویه حساب‌های روانی و تاریخی شده است. و جامعه‌ای که سیاستش انتقام‌محور شود، آرام‌آرام عقلانیت خود را از دست می‌دهد؛ زیرا انتقام، قدرت تحلیل را می‌گیرد. انسان خشمگین، معمولاً نمی‌اندیشد؛ واکنش نشان می‌دهد.

همین است که این دلک‌های سیاسی، به‌جای آن‌که جامعه را به سمت بلوغ ببرند، آن را هیجانی‌تر، عصبی‌تر و دوقطبی‌تر می‌کنند. آن‌ها برای هر مسئله پیچیده، پاسخ‌های ساده دارند؛ برای هر بحران تاریخی، یک دشمن خیالی؛ و برای هر شکست، یک توطئه.

و این دقیقاً همان لحظه‌ای است که طنز، از هنر، به ابتذال سقوط می‌کند. در جامعه‌ای که مطالعه ضعیف است، حافظه تاریخی فرسوده شده، و فضای مجازی جای تفکر را گرفته، دلک‌ها شانس زیادی برای تبدیل شدن به «مرجع» پیدا می‌کنند. زیرا انسان خسته، معمولاً شعار را به اندیشه ترجیح می‌دهد. فریاد، سریع‌تر از استدلال حرکت می‌کند. نمایش، بیشتر از حقیقت دیده می‌شود. و همین است که آرام‌آرام، هیجان، جای فهم را می‌گیرد. شاید بزرگترین بحران سیاسی زمانه ما نیز همین باشد؛ این‌که سیاست، به‌جای آن‌که عرصه اندیشه، برنامه، تاریخ و مسئولیت باشد، به صحنه نمایش تبدیل شده است. در چنین فضایی، دیگر کسی از اقتصاد، جامعه‌شناسی، تاریخ، روان جمعی یا پیچیدگی قدرت سخن نمی‌گوید؛ همه‌چیز به چند جمله هیجانی، چند دشمن خیالی، چند قهرمان مصنوعی و چند فریاد احساسی تقلیل پیدا می‌کند. و این دقیقاً همان لحظه‌ای است که جامعه، آرام‌آرام توان تشخیص میان

«کم‌دین» و «دل‌ک» را از دست می‌دهد. زیرا کم‌دین واقعی، هر چند می‌خنداند، اما پشتِ خنده‌اش دانایی وجود دارد؛ اما دل‌ک سیاسی، فقط فضا را شلوغ می‌کند. او نه حقیقت را روشن‌تر می‌کند، نه جامعه را بالغ‌تر، نه انسان را آگاه‌تر. او فقط لحظه تولید می‌کند؛ لحظه‌ای پر از هیجان، خشم، تشویق، توهم و عطش انتقام.

و تاریخ، بارها نشان داده است که ملت‌هایی که سیاست را به دست انسان‌های توهم‌زده و انتقام‌محور بسپارند، دیر یا زود، خود نیز به بخشی از همان نمایش تبدیل می‌شوند؛ نمایشی که در آغاز خنده می‌آورد، اما در پایان، چیزی جز اندوه، فرسودگی و سقوط باقی نمی‌گذارد. زیرا تاریخ، شاید اشتباهات را ببخشد، اما ابتذال را هرگز جدی نمی‌گیرد.

مهدی روسفید- برلن

09.05.2026